

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

✽ برنامه ۸۵۴، غزل ۱۷۰۵ ✽

از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم
از رشک و غیرتست که در چادری شدیم

انسان پس از اینکه به صورت امتداد هوشیاری وارد جهان شد، به علت هم‌هویت شدن با چیزها، دلگیر و ملول می‌شود، خود را خسته می‌کند و ارتعاش درد و رنج ایجاد شده، به تمام باشندگان دیگر نیز می‌رسد. اما خبر خوب این است که تمام ماجرا، این نیست و اگر از زیر چادر همانیدگی‌ها بیرون بیاید بسیار زیبا رو می‌شود، به جنس اصلی خود که همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برمی‌گردد. اما تا زمانیکه مرکزش مملو از همانیدگی‌هاست، غیرت خداوند به او اجازه ورود به فضای یکتایی را نخواهد داد.

روزی که افکنیم ز جان چادر بدن
بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

با هم‌هویت شدن با چیزها و چسبیدن سخت به آنها که جدا شدن و دل‌کندن از آنها چون جدا شدن جان از بدن بسیار سخت می‌باشد، خود را در نقاب افکنده‌ایم و باید با فضاگشایی در هر لحظه و تسلیم بی‌چون و چرا و انداختن همانیدگی‌ها، تبدیل رخ دهد. و گوهر اصلی انسان همان گوهری که خداوند در هنگام آفرینش تمام موجودات را مسجود او قرار داد نمایان شود، تا چون ماه نور افشاند و شناسنده راه در میان هر ظلمت و تاریکی شود.

سجده آمد کندن خشت لذب
موجب قربی که والسجد واقتراب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۲۰۹

رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما
ورنی تو دور باش که ما شاهد خودیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

برای دیدن روی خداوند و زنده شدن به او باید، روی خود را هر لحظه در جوی زندگی که هر لحظه از طریق قضا و کن فکان خداوند می‌رسد شست. در غیر اینصورت اجازه ورود به فضای یکتایی و قرین شدن با دل‌های زنده به زندگی وجود ندارد. چرا که آنها بی‌نیاز هستند از هر نوع مصاحبت و هم‌نشینی با انسانی که در افسانه ذهن سرگردانست، قائم به ذات اصلی خود هستند و هیچ خوشی را از وضعیت‌های بیرون و انسان‌های دیگر گدایی نمی‌کنند.

آن شاهدی نه‌ایم که فردا شود عجوز
ما تا ابد جوان و دلارآم و خوش قدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان زنده شده به زندگی، از جنس بی‌فرمی و بی‌زمانی است. در زمان نمی‌افتد که دچار افول شود. زیبایی او اصیل است چرا که این زیبایی از جنس جسم نیست که روزی جوان و روزی پیر باشد. از جنس بی‌زمانی و بی‌مکانیست، پس اصل او همیشه جوان و تر و تازه است چرا که زندگی را نو نو، از طرف مرکز عدم دریافت می‌کند و میرا و فانی نیست.

آن چادر از خلق شد شاهد کهن نشد
فانیست عمر چادر و ما عمر بی‌حدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چادر همانیدگی‌های ذهن دیر یا زود پاره خواهد شد، چرا که آفلین از بین خواهند رفت اما ذات و سرشت اصلی انسان، همیشه زیبا و تازه است.

با پاره شدن چادر ذهن، جای نگرانی نیست که ما از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستیم و بر ذات اصلی ما هیچ‌وقت، هیچ آسیبی نمی‌رسد.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر نی بر گهر
مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد
آدم نداش کرد که تو ردی، نه ما ردیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

دید انسان هم‌هویت شده با چیزها، که چون چادری مانع دیدن حقیقت زندگی شده، یک دید شیطان‌بست که هر لحظه با قضاوت و مقاومت در برابر زندگی می‌ایستد و تمام برکات، که خداوند هر لحظه می‌خواهد به او برساند را رد می‌کند. اما اگر همین انسان آسمان درونش را با فضاگشایی و حضور در لحظه حال بگشاید، تمام آفلین را لا خواهد کرد.

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند
گفتند در سجود که بر شاهدی زدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان هم‌هویت شده با چیزها با تسلیم و فضاگشایی بیگانه است، نه خود را زیبا می‌بیند و نه انسان و چیزهای دیگر را! چرا که هسته مرکزی او با درد و رنج گره خورده. اما همین انسان اگر فضا را بگشاید و در تسلیم مطلق بی‌قضاوت و مقاومت ذهن باشد، در همین گشودن کامل فضا به گنج حضور دست می‌یابد و زیبایی‌های مرکز عدم را شناسایی می‌کند. زیبایی‌هایی که به هیچ عنوان با عینک ذهن نمی‌توان آنها را دید. پس:

ور رهی خواهی از این سجن خرب
سرمکش از دوست والسجد واقتراب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۶۰۷

سجده آمد کندن خشت لذب
موجب قربی که واسجد واقتراب
مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۹ و ۳۶۰۷
شماره بیت اول مثنوی ۳۶۰۷ و بیت دوم ۱۲۰۹ است

گفت واسجد واقتراب یزدان ما
قرب جان شد سجده ابدان ما
مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

در زیر چادر است بتی کز صفات، او
ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

در زیر چادر هم‌هویت شدگی‌های انسان، گنجی نهفته است که عقل حسابگر و جزوی ذهن که همان هیجان‌ناشی از درد و رنج است را در هم می‌ریزد. فقط کافیست با گشودن فضا در هر لحظه در اطراف هر اتفاق بدون دخالت ذهن با قضاوت و مقاومت صفر، در تسلیم و پذیرش کامل بود تا این شاهد زیبا رخ بنماید.

أشکال گنده پیر ز أشکال شاهدان
گر عقل ما نداند، در عشق مرتدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان اگر با عینک همانیدگی‌ها ببیند و دید او یک دید ذهنی باشد چون این دید از مرکز پر از درد و رنج برخاسته و با زندگی و زیبایی بیگانه است، قادر نیست تا زمانی که عینک‌هایی از این دست بر چشم دارد زندگی، زیبایی و مرکز عدم را ببیند و درک کند. و تا زمانی که با عینک چیزها و ذهن می‌بیند در عشق گمراه است و کافر، چرا که حقیقت خود را با همانیدگی‌ها پوشانده!

چه جای شاهدست که شیر خداست او
طفالانه دم زدیم که با طفل ابجدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از آن جایی که انسان پس از اینکه بصورت امتداد هوشیاری وارد این جهان شده و سپس با چیزها همانیده شده و دیدش یک دید ذهنی است، برای بیداری و هوشیاری او و تعریف زندگی باید از کلمات، تعاریف و قالب‌های ذهنی کمک گرفت. اما حقیقت زندگی بسیار فراتر از این الفاظ است چرا که انسان زنده به خداوند، مجهز به امنیت، قدرت، عقل و هدایت الهی است. چنین انسانی چون شیر خدا قوی و دلیر است و هر دم بر خود نمی‌لرزد. از آموزش‌های کودکانه ذهنی رها شده و مرکز عدم را درک کرده و برای شناخت عدم، نیازی به تعاریف ذهنی ندارد چون آن را تجربه کرده است.

با جوز و با مویز فریبند طفل را
ور نی که ما چه لایق جوزیم و کنجدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسانی که می‌تواند با دسترسی به مرکز عدم چون شیر شود، چگونه ممکن است ارزش خود را به اندازه گردو و کشمش ریز همانیدگی‌ها کاهش دهد و با چند همانیدگی رسالت بزرگ خود را فراموش کند؟!!

در خود و در زره چو نهان شد عجوزه‌یی
گوید که رستم صف پیکار امجدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان به خواب رفته در ذهن که با یک گردو و کشمش کوچک هم‌هویت شدگی فریفته می‌شود، بسیار پر مدعاست و همه چیز دان! خود را چون رستم قوی و دلیر می‌پندارد اما کفایت دانه‌ای از گردو و کشمش هم‌هویت شدگی‌ها از او گرفته شود، تا ادعای ناراستینش آشکار شود.

از کر و فر او همه دانند کاو زنت
ما چون غلط کنیم که در نور احمدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

انسان من‌ذهنی، تا جایی شاید بتواند حقیقت خود را از چشم دیگران دور نگاه دارد و خود را به جای رستم جا بزند، اما کفایت یکی از نظم‌های چیده شده پارک ذهنش به هم بخورد تا درد و ناله و شکوه و شکایت او، پرده از رازش بردارد و هویت دروغینش را نمایان سازد.

مؤمن ممیز است چنین گفت مصطفی
اکنون دهان ببند که بی‌گفت مرشدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

با خاموش کردن ذهن و باز کردن فضاست که می‌توان از هدایت الهی برخوردار شد و در این حالت، با هر لحظه تمرکز روی خود می‌توان مؤمن شناسنده‌ایی شد که راه عدم را از راه ذهن باز می‌شناسد و به دریای یکتایی عدم وصل می‌گردد.

بشنو ز شمس مفخر تبریز باقیش
زیرا تمام قصه از آن شاه نستدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

برای درک فضای عدم، فقط باید به زندگی تبدیل شد و درک چنین فضایی در قالب تعاریف ذهن نمی‌گنجد. هر چند برای بیداری اولیه، باید از ساختار و قالب‌های ذهن کمک گرفت اما برای زنده شدن کامل به زندگی فقط باید تبدیل شد، ذهن را خاموش کرد.

واسلام
-با احترام، سرور از شیراز